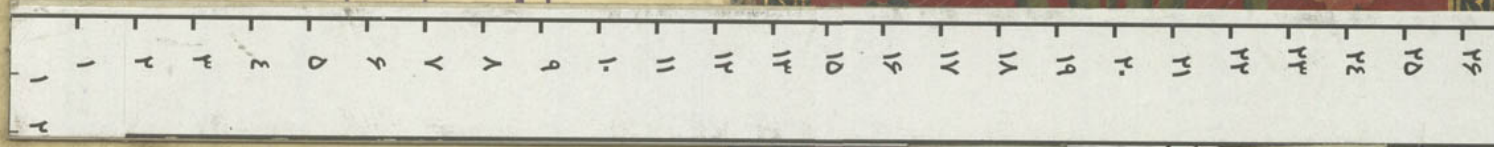




لوح جای  
 فالعطاء هذه  
 بالواج في  
 الحمد لله  
 مع العبد  
 في  
 في  
 في

۱۴۵۸ هـ  
 ۹۰۰۷۸



فراغ جای  
فراغ عطاره  
باللوح فخره  
لمن الله سبحانه  
عنه العبد المذنب  
محمد بن محمد  
بدره

۱۳۵۱ هـ  
۹۰۷۸



بازدید شد  
۱۳۸۷



لوائح جایی  
 فدا عطا رهنه  
 بالواجب فی راجع الی  
 کلمه شایسته  
 مع العبد  
 لعل غرضه  
 و بیاید

۱۴۵۸ هـ  
 ۹۰۰۷۸



بازدید شد  
 ۱۳۸۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کتاب لوائح جایی  
 مؤلف: میرزا غلامرضا  
 مترجم: دکتر غلامرضا  
 شماره قفسه: ۱۴۵۸ هـ  
 شماره ثبت کتاب: ۹۰۰۷۸



بسم الله الرحمن الرحيم

لا احصي ثناء عليك كيف وكل شاعر يعبودك اذ اذ  
جانب قدسك انت كما اشتهت على نعمتك حد او مد ايسر  
تو بر زبان نغمي آريم و پستمايش بر تو نغمي شماريم هر چه در صحايف  
كايات از بنس ائمه و مجاهد است همه بجناب عظمت و كبر  
تو عايد است از دست و زبان ما چه ايد كه پستمايش  
ترا سايد تو چنانكي كه خود گفت و گو مرثايي توان كه خود شمه

انجا كه كمال كسب ياي تو بود  
عالم نغمي از كسب عطاي تو بود  
ما را چه حد حمد و شايي تو بود  
هم حمد و شايي تو نغمي تو بود

جانني كه زبان آورانا افصح علم فصاحت انداخته و خود را در او  
شايي تو عاجز شاخته مر زبان شكسته ز آنچه امكان زباني  
و سرافنده را سي را چه ياراي سخن آرايي ملكي انجا اظهار اعتراف  
بمخبر و قصور عين قصور است و با آن سرور دين و دنيا دين  
معني مشاركت جستن از شيوه حسن ادب دور

من گيتيم ز چه سهار چه گيتيم  
تا همي سگانشان باشد مويتم  
در قافله كه او پست دانه نم  
اين بس كه رسد زده با بلك چه گيتيم

اللهم صل على محمد و آله و صحبه و على اجمعين

لیل المقصود و پیغم تلیما کثیرا کثیرا  
 الهی اهلی خلیفنا  
 عن الاشتغال بالملاهی و انما حقایق الاشیا بحکامی عشاو  
 غفلت از بصیرت ما بشکائی حرسری انچنانچه مست  
 بنمای و پستی ما در صورت نیستی جلوه مده و از نیستی جمال  
 هستی پرده منزه این صور حیالی را اینجه تجلیات جمال خود کن  
 علت حجاب و دوری و این نقوش و همی را سرمایه دانانی  
 بینایی ما کردن نهالت جهالت و کوری محسوس و می مجو  
 ما از ماست ما را بما مگذار ما را از ما بائی کرامت فرما  
 خود اشنائی ارزانی **یا ربی** یا رب انک و جان اکاب  
 آه شب و ناله سحر کا سمده در راه خود اول از خودم

یا رب همه خلق را بمن بخون کن	واکبه بخود ز خود بخود در آسم
روی دل من صرف کن از هر حقی	وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
یار بر ما نیم ز صحرمان شود	در عشق خود کجاست و یکو کن
بس کس که از کرم پیمان کرد	را می نیم کوی عسفان شود
یار ب دو کون بی نیازم کرد	کیت کبر و کنگنی پیمان شود
در راه طلب محرم رازم کرد	وز افسر سر فر رازم کرد

زانزه که نه سوی تست بازم کرد **یا رب** این بر پاله ایست  
 بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح با  
 عرفان اصحاب ذوق و وجدان یلاح کشته عبارت  
 لایقه و اشارت رایقه متوقع که وجود متصدی این بایز **یا رب**

بنیاد بر باط اعراض و سباط اعراض نشینند چو را درین کسب  
 نصیبی جز منصب و رجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن را فی  
 من چشم و کم ز سحر هم بسیار  
 از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری  
 سر سر که ز اسرار حقیقت گویم  
 زانم نبود بجهت بهر کفایتی  
 در عالم هستی بنی ثانی او  
 و رقصه عشق بیند بانی او  
 ز آنکس که ز اهل ذوق استرود  
 کهن طبع برین رجمانی او  
 سفیر گوی چند چو روشخون  
 در ترجمه حدیث عالی سنان  
 باشد ز من چه چنان مستعدان  
 این همه رسانند شاه سنان  
**لا محیت** ما جعل الله لرجل من قلوبین فی جوفه خضرت چون  
 که ترا نعمت تنی داده است در درون تو بجز کیدل نهاده است

تا در محبت او بکروی باشی و کیدل از غیر او معرض و با او محبت  
 نه آنکه کیدل را بصد پان کنی و هم پاره را در پی مقصدی آورده  
 ای کید ببت که و فاروست  
 بر مغز چو ارجاب شد پوست ترا  
 دل پی این آن نیکوست ترا  
 کیدل آری بر است کید پوست ترا  
**تفرقه** عبارت از آنست که در ابواب اسطه تعلق با مورد  
 متحد در کیده سازی و جمعیت آنکه از همه باشد و واحد پر داری  
 جمع کلان بر دند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه باید ماند  
 و فرقه معین است که جمع اسباب است تفرقه است  
 دست از همه افشانند **رباعی** ای دل تو هنر از شکل نیمه  
 مشکل شود آسوده تو در دل نیمه | چون تفرقه دست حاصل نیمه

در این یکی سپار و بجزل زبهره	ما دام که در لغت سر قه و و پ
در مذمب اهل جمع شکر آتش	لا والله لا ما پس از پ
سنا سخی خود ز جهل می نشنا	ای ساکت ره سخن ز سر با
جز راه وصول بر باب پو	چون فقره دست با باب
جمعیت دل ز جمع سبب سب	ای طلب کمال از مدرا
تکمیل اصول حکمت و منید	مگر فکر که بنده در خدا و
شرفی خدا بر این و سوپه	ای حق سبحانه و تعالی همه

و در همه حال بطاهر و باطن همه ناظر زنی خبارت که تو  
از لغای او برداشته سویی گیری و طریق رضای او  
راه کوی گیری پسری **بسی** آمد سحر آند لب ز خوینا

گفت ای تو بر خاطر من با کران	شربت باد که من بسویت کران
باشم تو نهی چشم بسوی کران	مایم براد عشق پویان عمر
وصل تو بجد و حجب جهان عمر	یک چشم ز جمال تو پیش نظر

بتر که جمال خوب رویان عمر **بسی** مایوی حق جل و علا  
در معرض زوال فناست تحقیقش معلومیت معدوم و صورت  
موجودی موصوم دیروز نه بود داشت و نه نمود امر و ز نمود  
بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام اقیاد بد  
آمانی و آمال چه دمی پشت اعتماد برین فرخفات فانی  
نهی ل از همه بر کن و بر خدای بند و از همه بجزل و با خدا  
پونداوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش از خا



بیخ حادثه نخواست  
سر صورت دلکش که تر از روی

خواه فلک نشو در چنگ تو بر تو  
رودل بپسند ده که در لطف تو

بوده همیشه با تو و خواهر تو  
رفت آنکه بخت بد بان روی تو

حرف عثمان بلوح دل نکام  
است جمال جاودانی در

حسنی که نه جاودان بر تو  
چیزی که نه روی بقا باشد

آخر هفت تیر فانی باشی از تو  
از سر چه بد کی جدا خواهی

آن که بزیند که جدا باشی از تو  
انجی ابرو که مال اگر نیست

پیدا است که مدت تقایش چندا  
خوش آنکه دلش لب بر روی

کس ندان جان اهل دل پیوندا  
جمیل علی

الاطلاق حضرت ذوالجلال الافضل است سر جمال کمال

در جمع مراتب ظاهراست پر تو جمال کمال اوست که انجا تا قه

است و ارباب مراتب بدان سمت حال و صفت کمال یافته

سرگردانان دانی اثر دانی اوست و سر کجایی بی بینی شکر دنیا

او و با بجز همه صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق منزل

فرموده در خصیضت و تعهدت می نموده تا تو از جزو کل

راه بری از لغت با اطلاق روی آری نه آنکه جزو را از کل متمایز

دانی و بقیه از مطلق بازمانده  
رقم تا شامی کل آن شمع طراز

چون دید میان کشم گفت بر آن  
من اصلم و کلها می چون منسند

از فصل هر افعی می مانده  
از لطف و صباحت جدی

وز پسند زلف مجده چکنی  
از هر طرفی جمال مطلق تابان

ای پسر احسن مقید کنجی **لا حیه** آدمی اگر چه بسبب  
 جسمانیت در غایت کثافت است با بحب روحانیت  
 در نهایت لطافت است بهر چه رومی آرد حکم آن کیرد بود  
 چه تو جگند در کن آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس  
 بصورت مطابون حقایق متجلی شود و با حکام صادق آن متحمس گردد  
 صارت کانهما الوجود کله ایضا عموم خلایق بواسطه شدت  
 اتصال مین پیکر سیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز  
 نمیدانند و استیاز میسوانند و فی المشنوی المعنوی قدس الله  
 من افاد ای برادر تو همین است باقی این استخوان است  
 اگر کل است اندیشه تو کشنی و ر بود جاری تو نیمه کل سخن

پس میباید که بگوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی  
 اقبال کنی و تحقیقی اشتغال نمایی که درجات موجودات  
 مجالی مجال اویند و مرات کانیات مرانی کمال او و بر سبب  
 چندان مداومت نمایی که با جان تو در آینه دوستی تو  
 از نظر تو بر خیزد اگر بخورد روی آری بوی آورده و چون تقسیم  
 از خود کنی تعبیر کرده باشی مقصد مطلق شود و انما الحق یقول  
 کرد دل تو کل گذرد کل با **ورعاشی مقدر بلبل با**  
 تو بخرو می تو کلیت اگر چو **اندیشه کل شمشیر کل با**  
 ز امیر جان تو قوی مقصود **وز مردن و رستن تو می مقصود**  
 تو دیر زبری من نیست تم ریا **کر من کویم زمن تو می مقصود**

کی باشد کی لباسی شده  
تا با کشته جمال وجه مطلق  
دل سلطوت نور و تهلک  
جان غلبات شوق او مستغرق

و زرش این نسبت شریفه سیباید که در وجهی که  
پسح وقتی از اوقات پسح ساعتی از ساعات از آن نسبت  
نباشی چه در آمدن و زرقن و چه در خوردن و خفتن چه در شنیدن  
و گفتن با جمله که در جمع حرکات و سکنت حاضر وقت می  
بود تا بطالت نکند بلکه واقف نفسی تا بباطل و غفلت بر نیاید

رخ کرچه نینمایم پال بال  
حاشا که بود محسه تو بر ایم  
دارم همه جا بکس در جمال  
در دل تو آرزو و در دیده جمال

میچاکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمع است

و از زمان اجب است همچین از دیا کیفیت آن نسبت تفری

از ملبس اکوان تبری از ملاحظه صور امکان آنم مطالب است

و آن بحر تجسدی بلوغ و جدی تمام در نفسی خواطر او با هم میسر

نکرده و هر چند خواطر مستغنی تر و با و پس مخفی تر آن نسبت قویتر

کوشش میاید که در تا خواطر متفرقه از ساحه نینه حمیه پرور

زند و نور ظهور پستی حق سبحانه و تعالی بر باطن بر تو افکند

تو از آن تو بستانند و از منرا حمت اغیار بر ماند و نه شعور بخود

ماند نه شعور بخدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الالهی

یار بدمی کرد می خود بر هم  
از بد بپریم و ز بدی خود بر هم

در پستی دما ز خود بخود کن  
تا از خودی و بخود می خود بر هم

از آنکه فاشیوه و قهر است	فی کشف و یقین معرفت
رفت و زمین همین خدا ماند	انقراد اتم موالدین است

فاجبارت از آنکه بواسطه استیلائی ظهور حق  
 بر باطن مابوای و شعور نماید و فانی فانی آنکه بان بشعور  
 هم شعور نماید و پوشیده نباشد که فانی فانی در فانی درج است  
 زیرا که اگر صاحب فانی فانی خود شعور باشد صاحب فانی  
 نبوده باشد بجهت آنکه صفت فانی موصوفان از قبیل ماسوا  
 هتد پنجاه و تعالی پس شعور بان مانی فانی باشد **بابی**

ز میان کج بقای خوشی	از زمین استیج کی کاهی
تا یکسر نور خویش تن کاهی	کردم زنی از راه وفا کاهی

لا سمحله توحید یکانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید و

از تعلق مابوای حق پنجاه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت  
 علم و معرفت یعنی طلب و ارادت از همه مطلوبات و مرادات  
 کرده و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت و مرفع شود از همه

توجه بگرداند و بغیر حق پنجاه و تعالی کاهی و شعورش نماید **بابی**

توحید بعرف صوفی اصحابی	تخلیص دل از توجبه و استیج
رزمی نهایت مقامات طیور	کفتم تو کز هضم کنی منطوق طیر

مادام که آدمی بدام هوا و موسوس گرفتار است دو هم آن  
 نسبت از روی شوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور  
 کند و مشله محسوسات و معقولات را از باطن در می و راند از باطن

بر لذات جسمانی و راحت زو حانی کلفت مجاهده از میان بر خیزد  
 ولذت مشاهده در جانش آید و خاطر از راحت اغیار پروازد  
 زبان حاش بدین ترانه ترنم عاشقتان پروازد

کافی بل جان مست زیاد تو	و می یه غم سپت زیاد تو
لذات جواز اسم در پانچ	دو قی که دهر دست زیاد تو

چون طالب صادق مقدر نسبت جذب را که التذ اوانه  
 بیاد کرد حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد باید که تمامیت  
 بر تربیت و تقویت آن کار دارد و از سر چمنانی آن باشد  
 باز دارد و چنان آنکه اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف نیند  
 کند پیش کرده باشد و حق آن کجایین معنی بجای نیارود

بر عود و دلم نواخت یک ز عیش	زبان غمزه نام زیبای تا ستر عیش
حقا که بعد با نیایم بیرون	از غمده حق گزار یک عیش

حقیقت حق سبحانه جز پستی نیست و پستی او را انحطاط و  
 مقدس است از نعمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و کثرت  
 از همه نشانهای نشان نه در حکم کعبه و نه در عیان همه چند با و چو  
 از پس او و چو چند و چون همه چیز با بد و مذرک و از احاطه ادراک  
 بیرون چشم سردر مشایخ جمال و خیره و دیده سیر ملاحظه کمال

یا من لکنه کنت بالروح سحت	هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحتی
ذات همه جز وجود قایم بوجود	ذات تو وجود سازج و پستی
پس کین است یار دلخواه ایل	قانع نشوی برکت ناکا ایل

اصل همه رنگها از آن بگینت | من چو صبغ بنده من اندیل

لفظ وجود را که بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه  
و مضمومات اعتباریه اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل مقولات  
ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه مانیات را  
عارض میشود و تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحت عنوان آن کرده  
و گاه لفظ وجود میگویند و تحقیقی میگویند که مستوی بدت خود  
و پستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجود نیست  
در خارج و باقی موجودات عارض و نید و قایم بوی چنانکه در  
کمال کسبیه عارفین و عظامی اهل تقربان کواسی میند و اطلاق از  
بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است بمعنی اول **باید**

مسی قیاس عقل اصحاب قیود | جز عارض اعیان جهت یون نمود  
لیکن بکاشفات ارباب شهو | اعیان مع عارضند و معروض

**لا** صفات غیر ذات من حیث مایفه العقول و عین ذات  
من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذات با اعتبار صفت علم  
و قادر با اعتبار صفت قدرت و مرید با اعتبار ارادت و مست  
که اینجا چنانکه بحسب مفهوم مایه یکدیگر معاینه مرذات را نیز معاینه  
اما بحسب تحقق و پستی عین ذات بمعنی که انجا وجودات متعدد  
نیست بلکه وجودیت واحد و سما و صفات نسبت اعتبارات او

امی همه شان ذات تو پاک از همه | فی در حق تو کیف توان گفت بیا  
از روی تعقل همه غیرند صفات | با ذات تو و ز روی تحقیق همه عین

ذات من حیث می از همه اسما و صفات معرست  
 از جمع نسب و اضافات مبرا اقصاف او باین امور بواسطه  
 اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت  
 علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقضی عبادت  
 و معلومیت شد و نور پس تلزم طاسریت و مظهریت و وجود  
 مستتبع واجدیت و موجودیت و شاپدیت و شهودیت  
 و همچنین ظهور که لازم نور است بسوق بطون و بطون آنقدر  
 ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اقسام اول و آخر  
 متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسبت  
 اضافات متضامین میشود و هر چند تضامین نسبت

او بیشتر ظهور و بلکه خفای او بیشتر سبحان من احجب بظلمت  
 نوره و ظهر با سبال پتوره خفای او باعث بار صرافت  
 و اطلاق ذات و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات **رابعی**

با کلر خورشید کتم اعجاز دیدن	سر خطه پیش چو چون غمزه دیدن
ز رخنده که بر عکس چو بان جهان	در پرده عیان باشم و بی پرده دیدن
رخسار تو بی نقاب دیدن توان	دیدار تو بی حجاب دیدن توان
مادام که در کمال شد بود	سر چشمه نقاب دیدن توان
خورشید چو بر فلک زاریت نو	در پر تو او حسیر شود دیده زود
واندم که کند ز پرده ابر ظهور	فاننا طیر تحلب من غیر قصو

تعین اول وحدتیت صرف و قابلیتی است محض

ششمین قیاسات چه قابلیت تجر و از جمیع عبارات مایع  
که از قابلیت این کتب نیز مرتبه احدیت است که مرورا  
بطون و اولیت و ازلیت و باعبار اقصاف و جمیع صفات  
و عبارات مرتبه و احدیت است و مرورا است ظهور و  
و بدیت و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی از آن مبتلدا  
اقصاف ذات با آنها باعتبار مرتبه جمعیت خواه مشروط  
بحق و وجود بعضی حقایق کونید چون خالقیت و رزقیت و  
خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها  
وصفات الهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات  
بهنده الاسماء و الصفات حقایق الهیت است و تلبس ظاهر

وجود با آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن مبتلدا  
اقصاف ذات با آنها باعتبار مراتب کونیه است چون فضول  
و خواص و تعینات و تمیزات اعیان خارجی اند از یکدیگر و صور مرتبه  
ذات مبتلدا بهنده الاعتبار حقایق کونیه است و تلبس ظاهر  
وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و بعضی از این  
حقایق کونیه را عند سیران الوجود فیها با حدیه جمع شونده  
و ظهور آثارها و احکامها با تعدد ظهور جمیع اسماء الهیه است  
سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف الظهور شده و ضعفها و  
غالبیت و مغلوبیت چون کل انسان از انبیا و اولیا و  
استعداد ظهور بعضی است و در بعضی علی اختلاف المذکور



چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیه جمع شوند بنا آید  
 و الکوئیه از لا و ابد در جمع این حقایق که تفاسیل مرتبه  
 ساریت و تجلی چه در عالم ارواح چه در عالم مثال و چه در عالم  
 حسن شهادت چه در عالم دنیا و آخرت و مقصود از نیمه تجلی  
 ظهور کمال سمایست که کمال جلا و استجلاست کمال حال  
 یعنی ظهور بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود  
 خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود وسیع  
 یعنی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور  
 مرفض خود را در نفس خود برای نفس خود بی اعتبار غیره  
 و این ظهور است علمی یعنی چون ظهور مفصل در مجمل و غ

مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شئون  
 و احوال اعتبارات ذات با حکما و لوازمها علی وجه کلی کلی در  
 جمله مراتب حقایق الهی گوئی نمینمایند مرآت رافی بطونما  
 و اندراج الکلی فی وحدتها مشاهده و ثابت باشند مجموع  
 و احکامها کما طهرت و تطهرت و ثبت و شاهد فی المراتب و ازین  
 از وجود جمع موجود است معنی است کما قال سبحان من یغنی عن العیال

دلمان قیامی عشق پاک آید پاک	زالود کی نیاز ماشی خاک
چون جلو کرد نظار کی جمله خود است	کر ما و تو در میان نباشیم چنان
سرشانی صفت که پستی حق دارد	در خود همه معلوم و مخفی دارد
در ضمن تقییدات محتاج بجویش	از دیدن ان غنای مطلق دارد

واجب ز وجود نیک و بد معنی  
واحد مراتب و عدد پستی  
در خود همه را چو جاودان می مند  
از دیدنشان برون ز خود استند

چون شخصات و تعینات افراد نوع مندرج است  
ایچو از رفیع کنی افراد سر نوعی در وی جمع شوند و چون میزند  
نوع را که فصول و خواص اند رفیع کنی همه در حقیقت حیوان جمع  
و چون میزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است  
کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون میزات جسم نامی او نیز  
مندرج تحت اجسم رفیع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چو  
میزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت اجسوم اعلی القه  
و النفوس رفیع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چو از

الاستیاز جوهر و عرض را رفیع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و  
چون به الاستیاز ممکن و واجب را رفیع کنی همه در موجود مطلق  
جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است  
نه بوجودی زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر است و امکان  
صفت باطنی و اعمی الایمان الثابتة الحاصلة تجلیه علی نفس متلبها  
باشوند و این میزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و شخصات  
همه شون آتی اند که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات اولی  
در مرتبه علم که بصورت اعیان ثابت آمدند و ثانیاً در مرتبه عین  
بواسطه تمسب احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و این است  
مرباطن وجود را بصورت اعیان خارج که قدس نیست در خارج

الاجتهت واحد که بواسطه تلبس بشون و صفات متعدد و متکثر

نسبت با آنکه در حسی و اب مجوسید و با ثار و احکام آن مقید

مجموعه کون الباقون سبق کردیم تصفح و رقاب

حقت که نخواهیم و ندیدیم در آن جزوات حق و شون در آن

تا چند صیغ جسم و ابعاد و جهات تا کی سخن معدن و حیوان

یکدات فقط بود محقق بذوات این کثرت و همی و شون

مراد با اندراج کثرت شون در وحدت ذات نه اما

جزوات در کل یا اندراج مطروف در طرف بلکه مراد اندراج

و لوازم است در موصوف و لزوم چون اندراج نصیحت

و ربعیت و خمیت الی لانهایه که در ذات واحد عدوی

این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند اما که بتکرار ظهور

در مراتب جزوات شین و ثلثه و اربعه و حسیه و قع نشود از اینجا معلوم

میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمع موجودات همچون احاطه

لزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بخبر و یا طرف بطرف

تعالی اند غایب لایلی بحقیقت در ذات حق اندراج شان محروفت

شان صفت او ذات حق صفت است این قاعده یاد دار کا نجا که خدا

نه جزو و کل طرف و نه نظرو ظهور و خفای شون

و اعتبارات بسبب تلبس مظالم وجود و عدم آن موجب تغیر

تحقیق وجود و صفات تحقیق او نیست بلکه نسبتی بر تبدل نسب

اضافات و آن متضمنی تغیر در ذات نه اگر عمر و ایزین زید خبری

و بر یسار ششید نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش  
 تحقیق خود همچنان برقرار است چنانچست وجود بود ابط  
 با مور شریفه زیادتی محال کنی و در وجه ظهور در مطاب  
 نقصان پذیرد نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تا بد  
 بیاطت نورانیت او راه نیابد نه از سنگ بوی گیرد نه  
 رنگ نه از خار عاده دارد و نه از خار انگ

چون خورز فروغ خود جهان آید	بر پاک و پلید اگر تاب
نی روی وی از هیچ پلید آید	نی پاک و ز هیچ پاک

لا محذور مطلق بمعنی نباشد و مقید بی مطلق صورت  
 انما مقید محتاج است بطلق و مطلق از مقید پستی پرا

از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت یه و حرکت  
 منقح که درید است امی محرم قدس تو کس را جان

عالم تو پیدا و تو خود پیدا	ما تو ز هم جدا نه ایم اماست
ما را بتو حاجت و تو را ما با	و ایضا مطلق مستلزم مقید است

از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقید مخصوص و چون  
 بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات است لا غیر

قرب تو به سبب و علل نتوان	بی سابقه فیض ازل نتوان یافت
بر سر که بود تو توان گرفتن بدلی	تو بی بدلی تو را بدل نتوان یافت

امی ذات تو رفیع نه جو سر نه من  
 فصل که مرتبت من معلل لغ  
 هر کس که نباشد تو عوض باشی  
 و از آنکه نباشی تو کسی نیست عوض

استغناء مطلق از مقید با عتبار ذاتت والاظهار  
 الوهیت و تحقق نسبت برهوت بمقید از محال است  
 ای باعث شود و طلبم خوبی  
 فرغ طلب منت مطلق  
 که آینه سنجی من بود  
 ظاهر شود محال  
 لا بلکه هم محبت حق است و هم محبوب او و هم طالب  
 و هم مطلوب او مطلوب و محبت است در مقام جمع از  
 و طالب و محبت است در مرتبه تفصیل و کثرت  
 ای غیر تو را بسوی تو سیر می  
 خالی از تو مسجدی  
 دیدم همه طالبان و مطلوبان را  
 آنجا بسوی دریا  
 حقیقت سرش تعیین وجود است حضرت علی

شانی که آن شی منظر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در  
 همان حضرت و اشیا موجوده عبارتند از تعینات وجود با اعتبار  
 انطباق ظاهر و با آثار و احکام حق این ایان یا خود  
 وجود متعین بهین اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود  
 پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زری که  
 زوال صورت علیه از باطن وجود محال است و الاجل لازم آید  
 تعالی اندک عن ذلک علوا کثیرا  
 مایم وجوده اعتبارات وجود  
 در خارج علم و عارض ذات وجود  
 در پرده ظلمت عدم است پیوسته  
 ظاهر شده عکس از مرتکب وجود  
 پس سرش بحسب حقیقت وجود  
 با وجود متعین است با تعین خاص وجود را و تعین صفت متعین است

و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوفت باعتبار وجود  
 اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب موجود در هر دو صحیح  
 مسایه و متمشیت و سمره سمره است در دو کلمه او کسوت شکر  
 در انجمن خرج و نهانخانه جمع باشد سمره اوست شکر با  
 حقیقت وجود اگرچه بر جمع موجودات ذمینی  
 مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوتت و بعضی  
 بعضی در مرتبه او را اسمی و صفات و نسب و اعتبار  
 مخصوص است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوه  
 و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلق پس اطلاق اسمی  
 مثلا چون اند و رحمن و غیرها بر مراتب کونی عین کفر و محض

و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بر مراتب کونی بر مرتبه الهیت است  
 ضلال نهایت خذلان است ای برده کمان که صاحب تحقیق  
 و در صفت صدق و یقین صید است سر مرتبه از وجود حکمی دارد  
 که حفظ مراتب کونی زینتی است موجود حقیقی یکی مرتبه نیست  
 و آن عین وجود حق و پستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است  
 اول مرتبه لایقین و عدم انحصار است و اطلاق از ترقید و اعتبار  
 و ازین حیث منزله است از اضافت نفوت و صفات و صفت  
 از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال و زبانه  
 و عقل را بجهت کمال او امکان اشارت با باب کشف از در آن  
 حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از استناع معرفت در



اضطراب غایت نشان او بی نشانیت و نهایت عرفان  
 ای تو عیانها و بیانها سچ پندار تیبها و کما نهامه  
 از ذات تو مطلقا نشانیت کما نجا که تویی بود نشانها  
 هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تو اش را  
 دست میکش و از باب شهود از او من ادراک تو کو  
 این عشق که مست جزو اینک حاشا که شود بعتل ما  
 خوش کند ز نور او در صبحین ما را بر با ند از ظلام و سگ  
 مرتبه ثانیه تعیین است بقین جامع مبرجم تعینات فعلیه  
 التیه را و جمع تعینات کونیه امکانیه را و آن مرتبه سمانیه  
 اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق

لا تعین است لا غیر مرتبه ثانیه احدیت جمع جمع تعینات فعلیه  
 موثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه  
 الوهیت است و آن مرتبه اسما و حضرات ایشان است و عجباً  
 این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب صفت خاص  
 است مرتبه خامسه احدیت جمع جمع تعینات انفعالیه است که  
 از شان ایشان است تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است  
 مرتبه سادس تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عجباً  
 این دو مرتبه باعث بار ظاهر علم است که امکان از لوازم او  
 و آن تجلی است بر خود بصورت حقایق و اعیان ممکنات پس فی  
 وجود یکی می نیست که در جمیع اینها است و حقایق مرتبه بر آن است

ووی در غیرتبه و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنان  
 مراتب در وی عین می بودند حیث کان اند و لم کن من  
 هستی که ظهور میکند در همه خواسی که بری بحال وی  
 رو بر سر می جاب ز پس که چنان می بود وی اندر وی و  
 بر لوح عدم بواج نورتم لایح کردید و پس ز  
 حق را شمر جز از عالم زیرک عالم در حق است  
**الحقیقه** حقیقه است حقایق که ذات الهی است تعالی شاه  
 همه شایست و او فی حد ذاته واحدیت که عدد را با  
 اما باعتبار تجلیات متکثره و تعیینات متعدد در مراتب  
 حقایق بر هریت نوعه است و ماره حقایق عرضیه تابعه

واحد بواسطه صفات متعدد و جاهر و باعراض متکثره مینماید  
 و من حیث تحقیقه تکلیفیت که اصلا متعدد و متکثر نیست  
 ای بر سر حرف این آن نازده خط پذیرد و بی لیل بعد است و خط  
 در جمله کانیات بی سهو و غلط کیم عین فخر بان و کیدان فقط  
 این عین واحد از حیث تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات  
 مذکور حقت و از حیث تعدد و تکثر می که بواسطه تعین او  
 بتعیینات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حقت و حق طین  
 عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم  
 بلکه فی تحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون او لیت و آنزیت  
 از نسب و اعتبارات و موالات اول والاخره و الطاهر و الباطن



بر شکن تان بر سر عشاق حق	لا بلکه عیان در همه آفا
چرخ می که بود ز روی تعجب جهان	وانه که سمان ز وجود
چون حق بقاصیل شون کشید	مشهور شد این عالم بر
کو باز روند عالم و عالمین	تا تیر با جمال حق آید بر

شیخ رضی اندر غنای در فرض شعری میفرماید که عالم  
 از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت مستی است و آن  
 میگرد و در متجددی شود مع الانفاس و الانات و  
 بعد می رود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم  
 غافل اند که قائل سپجانه بل هم فی لبس من خلوق جدید  
 نظر کسی بر این معنی مطلع نشده است مگر اشاعره که در

عالم قایل باعراضند حیث قالوا الاعراض لا یستحق زمانین بکر  
 حبانیکه معروفند بوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جوهر و چه  
 اعراض و مرکب از فریقین من و جمعی خطا کرده اند اما اشاعره  
 بسبب آنکه اثبات جوهر مستعد کرده اند و برای حقیقت وجود  
 و اعراض مستبدله متجدده مع الانفاس که در عین واحد جمع  
 شده اند و در هر آنی ازین عین زایل می شوند و امثال آنها با  
 متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال اینها در غلط می  
 و می پندارند که آن امر است واحدی که میگوید که اشاعره فی تعاقب  
 الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض  
 مماثل للشخص الاول فظن اننا نراها امر واحد پستم

بحریت نه کمانده نه انبیا	امواج برور و نده و آ
عالم چو عبارت از همین است	بود و زمان بلکه دو آ
عالم بود از نه زعبرت عاری	بحری جاری بطور مای
و ندر همه طور مای بحری جاری	سرسیت تحقیقه است
و اما خطای سوفسطایه آنست که مع قولهم بتبدل فی العا متبینه شده اند با آنکه کحقیقت است که متلبس میشود بصور عالم و موجودات متعینه متعدد مینماید و ظهور نیست مراتب کونی خیر بان صورت و اعراض خاکه وجود نیست خارج بدون او <b>بسی</b> سوفسطایی که از حق گوید عالم خیالی اندر گذراست	
ارسی عالم خیالی است	ارسی عالم خیالی است

جاوید حقیقی در جلوه گرفت و آبا ارباب کشف و شهود	
می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در نفسی متجلی است	
بجلوه دیگر و در تجلی او اصلا کما نیست یعنی در دو آن بیک	
و بیک شان متجلی نمیکرد بلکه در نفسی تعین دیگر ظاهر میشود	
و در سزانی شانی دیگر تجلی میکند	مستی که عیان نیست دو آن در شانی
در شان در جبهه کند سزانی	این نخست بجوز کل یوم فی شان
که بابت انکلام حق برها	و سردین انست که حضرت حق سبحا
را اسما متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دایما در کارند	
و تعطیل بر سببیک جایزه پر ع چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه	
حصول شرایط و ارتفاع موانع است و وجود کرد و در رحمت رحمت	

اور ادریاید و بروی فاضله وجود کند و ظاهر وجود بواسطه  
 و احکام آن حقیقت متعین کرد و تعین خاص و متجلی شود بحج  
 تعین بعد از آن بسبب قه احدیت تحقیقی که مقتضی اضمحلا  
 و آثار کثرت صورت است از آن تعین منقطع کرد و در همان آ  
 بر مقتضای رحمت رحمانیه تعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق  
 متعین کرد و در آن ثانی بقه احدیت مضحک کرد و  
 بر رحمت رحمانیه حاصل و بکذا الی ماشاء الله پس در بیج  
 بیک تعین تجلی واقع شود و در هر آنی عالمی بعد  
 دیگر مثل آن وجود داید اما محبوب بجهت عاقب امثال  
 احوال می پذیرد که وجود عالم بر بکثرت حال است

از منته متوالیه بر یک متوال	سبحان الله ز می چند او ندود
مستجمع فضیل و کرم و رحمت وجود	در سر نفسی بر وجه جانی بعد
و آرد و کری چون سازه مود	انواع عطا کرد چندی را می بخشد
مر اسم و عطیة جدمی بخشد	در سر آنی حقیقت عالم را

کیت اسم فایکی بقایمی بخشد **ایچمه** دلیل بر آنکه عالم  
 مجموع اعراض محبت است در عین واحد که حقیقت وجود است  
 است که هر چند حقایق موجودات را متحد میکنند در حد و دیشا  
 غیر از اعراض جزئی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان  
 ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده جمیع  
 جوهر قابل مرابعا و ثلثه را و جوهر موجود است لافی الموضوع وجود

ذاتی که مراد از تحقق و حصول باشد در خود و در هر چه  
 میشود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات بهم که در  
 ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات ثبت له النطق است  
 نامعنی است ثبت له التمسک و کما فی البواقی و این ذات  
 عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم است بذات خود  
 مریض را عارض را و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال این  
 فصول نیستند بلکه لوازم فصولند که بان از فصول تعبیه  
 بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از تحت این فصول بر وجهی که  
 از ما عدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی که از آنها انجمن  
 مقدر است ممنوع یا کلامیت یا سموع و بر تقدیرت

با وجهی ذاتی باشد قیاس بان عین واحد عرضی خواهد بود  
 زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت جوهر خارج است از آن عین  
 واحد و قائمیت با و دعوی آنکه اینجا امری است جوهری و را  
 عین واحد در نهایت سقوط است تخصیص وقتی که کشف را با  
 حقیقت که مقتبس است از شکات نبوت بخلاف آن که او  
 دهد و مخالف عاجز باشد از افاست دلیل واحد بقول الحق  
 و هو یهدی السبیل **و** تحقیق معانی از عبارات جوهری

بی رفع قیود و عبارات جوهری	خواسمی یا بی زحمت جبل شفا
قانون بخت و اشارات جوهری	کسی تو قوف بر مواضع قانع
شخصه معاصرت ز مقصد ما	مرکز نشود تا کننی کشف حجب

انوار حقیقت از مطالع طالع  
 در رفع حجب کوش نه در ج  
 که جمع کتب نبی شود کشف حجب  
 در طی کتب کجا بود شاه  
 طی کن بر او عدلی آندو **عظیم ترین**  
 کشف ترین نقابی حجاب احدت حقیقی را تقیدات و  
 که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تمسیر  
 و آثار و اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و  
 چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حجاب  
 از وجود خارجی بشام ایشان رسیده است و همین  
 اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهور  
 حقیقت وجود است اما باعتبار تمسیر با حکام و آثار

حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم  
 اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی  
 خود است که از لا بوده و ابدا نخواهد بود اما بنظر اعتبار بسبب  
 بصورت کثرت احکام آثار متعین و معین درمی آید و کثرتی

بحریت وجود جاودانج زان	زان بجز ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بن کشته عیان	بر ظاهر بحر و حجب در موج نمان
بگر جهان پسته الهی پنهان	چون آب حیات در سیاهی نمان
پیدا آمد رخسار ماسی انبوه	شد حجب در انبوسی ماسی نمان

سرکاه که چیزی در چینی نموده میشود ظاهر غیر مظهر  
 یعنی ظاهر دیگر است و مظهر دیگر و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر

در مظاہر شیخ و صورتت نه ذات و حقیقت الوجود  
مطلق که سر جا حاضر است عین مظاہر و در همه مظاہر با توحید

کویند دل آینه این عجب است	درومی رخ شاپان خود
در آینه روی شاپان معجب	خود شاپد و خود ستم آید
ای آینه را داده جلی صورت تو	کین آینه پس ندیده
نی نی که ز لطف در همه آینهها	خود آمده پدید نی ص

**ایچ** حقیقت مستی بجمع شون و صفات و نسا  
که حقاین موجود اند در حقیقت سر موجودی ساریست  
قیل کل شیئی فی معنی کل شی صاحب کلشن باز گو  
دل یک قطره را که بر شانی برون آید از و صد

مستی که بود ذات خدا و غیر  
ایشان همه درویند وی در نیمه  
این است بیان آنکه عارف گوید  
باشد همه چیز مندرج در همه

**ایچ** سر قدرت و فعل که ظاهر از مصادر و مینماید فی  
الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاہر است نه از مظاہر شیخ ضعیفی  
در حکمت علیه میفرماید که

پس قدرت و فعل بند از جهت ظهور حق است  
بصورت او نه از جهت نفس او

و وجود قدرت و فعل خود را از حضرت چون میدان

از ما همه عجز نیستی مطلوب است	مستی تو ابعثن ما مسلوب است
این اوست پدید آمده در صورتها	این قدرت و فعل از ان بانسب است

چون ذات تو منفی بودی صاحبش	از نسبت افعال بخود باشی
سیرین مثل شو مکن روی تری	بخت لعلش اولاشم
وصافی خود برشم حاشا کی	ترویج چنین ستاع کی
تو معدوم چنیال پستی تو	فاسد باش خیال تو

لا محاله چون صفات و احوال و فعلی که در مطار طاسه  
فی تحقیقه مضاف بحق طاسه در آن مطاسه است پیرا  
در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدسینه  
دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر می  
و از سر امر وجودی که شری می شود بواسطه  
امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی می

موازم وجودی منعت که از قبیل خیر است کمال  
باشد ز نفوت ذات یک متعال هر وصف که در حساب شری تو مال  
دارد بقصور قابلیت مال **لا محاله** حکما در آنکه وجود خیر  
مخص است دعوی ضرورت کرده اند و از برای توفیق مشایلی  
چند آورده گفتند که بر دو مثلاً که مفید ثمار است و شری است  
نسبت با ثمار شری او نه از آن جهت است که کیفیتی است از  
کیفیات زیرا که او از جهت کمالیت از کمالات بلکه از انچه است که  
سبب شده است مر عدم وصول ثمار را کمالات لایقه خود و  
پنجمین قیل مثلاً که شری است او نه از جهت قدرت قائل است  
بر قیل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو معمول هر قیل را بلکه از جهت

زوال حیات است و ان امریت عدمی الی غیر ذلک  
 هر جا که وجود کرده میراثیل      میدان یقین که محض خبر  
 مرشز عدم بود عدم غیر وجود      پس شریقه مقتضای غیر  
 شیخ صدرا لدین قونوی قدس الله تعالی سره در  
 نصوص میفرماید که علم تابع است موجود را بان معنی که  
 از حیاتیون را که وجود است علم است و تفاوت علم حکم  
 حیاتیون است در تبول وجود کمالا و نقصا تا پس آنچه قایل  
 موجود را علی الوجه الاتم الاکل قابل است مر علم را  
 الوجه و آنچه قایلست موجود را علی الوجه الاقص متض  
 بعلم علی هذا الوجه و نشأ این تفاوت غالبیت معلوبیت

وجود و امکان است در حقیقت که احکام وجود غالبتر است  
 وجود و علم کاملتر و در حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود  
 و علم ناقصتر و غالباً خصوصیت حکم تابعیت علم موجود را که در  
 کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمییز است و الا جمیع کمالا  
 تابعه موجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیر این معنی حالت  
 و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم سر خود را از منکران موجود  
 از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب  
 از علم میگویند و دیگری آنکه بحسب طبیعت از علم میگویند و هر دو قسم  
 پیش از باب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشایخ میکنند  
 سرایت علم ذاتی حق را پس چنانچه در جمیع موجودات و از قبیل قسمت  
 نسبت



مثلاً بحسب عرف و ارا عالم میدانند و ما می بینیم او را که تیره  
 میان بندی و پستی از بندی عدول میکند و پستی جار به  
 و تخمین از داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متحرک  
 ترتیب میکند و میگذرد الی غیر ذلک پس از خاصیت علم  
 جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت  
 در نیز تب علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی

بوی

دار و سرمان در همه اعیان	مستی نفسانی که در او بود و نوحان
بر قدر قبول عین گشته اند	مروصف عین کی بود قابل آن
میچا که حقیقت پستی از جهت صرف اطلاعی و مش	

در ذوات جمع موجودات بحیثی که در آن ذوات عین آن ذوات است  
 چنانکه آن ذوات در وی عین بود پس چنان صفات کامله او کلمات  
 و اطلاقیها در جمع صفات موجودات ساری از مباحثه که در ضمن صفات  
 ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات  
 کامله عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم  
 بحرینات عین علم بحرینات است و در ضمن علم عالم کلیات عین  
 علم کلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی  
 و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در  
 علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان را عالم میدانند عین علمی است که لا  
 مجال ایشان است و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکلمات **ع**

ایزات تو در ذوات اعیان کار

او صاف تو در صفات تو تر

وصف تو چو ذوات مطلق است

در ضمن مظاهر از تقیت ده

حقیقت متذات حضرت حق است جل پجانه و ش

و نسب و عبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش

بهنه التنبه الاعتبارات فعل و تاثیر او تعینات خاصه

علی بنده الاطهار و الاثام **دیدی** خود را بشون اقی ان پر

شده جلوه ده از مظاهر منی و

زین نخت که کفتم ای طاهر

ذات و صفت و فعل و ارشیت بین

کلام شیخ رضی

در بعضی مواضع فصوص مشرب است که وجود اعیان ممکنات

تا بعد موجود را مضاف بحضرت حق است بجان و تعالی میاز

و افاضه وجود است و بس توابع وجود از مقتضیات اعیان است

و تفرقه میان این دو سخن آنست که حضرت حق را بجان و تعالی

دو تجلی است یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تعبیر از آن بغیض احدیس

کرده اند و آن عبارت از ظهور حجت بجان زلا در حضرت علم

بر خودش بصور اعیان قابلیت و استعدادات ایشان و هم

تجلی وجودی شود می که بجز بغیض مقدس میشود و آن عبارت

از ظهور وجود حق بجان و تعالی متبضع با حکام و امار اعیان

و این تجلی ذاتی مرتب است بر تجلی اول و منظر است م کمالا

که تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

یکج د تو نفس بت صد که

واجب ضییب بر یکی داده

ان جو نخستین از لا بود و بر این چو پسین راست تر شد

پس اضافه وجود و کمالات تا بعد موجود را بجای سجا نه  
باعتبار تجلی است و اضافه وجود بحق و اضافه تو را  
با عیان باعث بار تجلی است زیرا که مرتب نمی شود بر  
الا فاضله وجود بر عیان اظهار آنچه اندراج یافت بود

ایمان به معنای تجلی اول  
بش و پنجمی شکل و سر  
در فعل و صفت که شد با عیان محبت  
از یکجمله مضاف

از وجه دیگر جمله مضاف است  
چون مقصود از  
و مطلوب از این اشارات تنبیه بود بر حاطه ذاتی حضرت  
حق سبحانه و تعالی و سر بیان او در جمع مراتب وجود تا سا

آگاه و طالبان صاحب انبیا بشود پس صفت از مشا  
جمال ذات او ذایل نشوند و بطور پر صفت از مطالعه کمال  
صفات او غافل نگردد و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود  
کافی و در بیان این مطلوب وافی لاجرم بر انقضاء  
اقاد و برینچند رباعی اختصار کرده شد

جامی تن سخن از بی	افو کرمی فانی پزی تا کی
انهارت های سخن مست خال	ای ساده دل این حال از بی تا کی
در زین شهر عیب پوشی بهتر	در نکته عشق تینه موشی بهتر
چون بر رخ معشوق نقاب سخن	از کفایت و شنید ما خموشی بهتر
تا کی چو دای کرد افغان خروش	یکدم شوزین مریز درانی خاموش

کنجینه درهای حقایق نشوی  
مادام که چون صدف کردی همه گوش  
ای طبع تو را کز قده و سوا پس سخن  
میدار که اهل و این نشسته پس سخن  
کشای زبان کجفت اسرار وجود  
کاین در نشود سفت با ما پس سخن  
کین خط به سزای بعب اندر کش  
و آنکه متق از جمال غیب اندر کش  
چون جلوه ان جمال بیرون ز تو نیست  
پادرو امان و سپهر بحیب اندر کش

ای کز غمش او فاذه چاکت بکفن  
آوده مکن ضمیر پاکت بسخن  
چون لال توان بود درو کر پس این  
لب بکشی می بطن خاکت بدین

مقننات و دهان علمه در این  
امارت از ازلت کف مد نظر

لقب منیر بنیاد  
هر از منتهی ازلت کف مد نظر

دعوت به خیرت  
اگر پیش از دست بر خیزد

از هر دست طین که در این  
بویست در این شهر دفا  
دو مرتبه نظر که در این  
بویست در این شهر دفا

مختار در دهان علمه در این  
امارت از ازلت کف مد نظر





هدايا من منظر في دار الخليفة  
طهران حاشا الله من الخزانة  
نصف المصنف  
١٢٠٦

